

نهشتن، به مثابه یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید

علی مرجوعی^۱

بهرام شاهدهی^۲

مرضیه پیراوی ونک^۳

مریم قاسمی سیچانی^۴

چکیده

چنانچه در بخش اول مقاله^۵ توضیح داده شد رویکرد شناختی (4E) در پیوند با منطق استدلالی آگزیستانسیالیسم، این امکان را فراهم می‌آورد تا با گذر از دوگانه‌انگاری‌های رایج متافیزیک، بتوان متدولوژی جدیدی خارج از رابطه شناختی سوژه-ابژه، طرح اندازی کرد. لزوم چنین طرح اندازی‌ای در ناکارآمدی متدولوژی‌های موجود، مخصوصاً در راهبری پژوهش در حوزه هنرها و پژوهش‌های بنیادی (تزد در مفهوم حقیقی «نهاد») نهفته است. در ابتدای این بخش مقاله، ترمینولوژی حوزه متدولوژی مشخص خواهد کرد که اتفاقاً مفاهیم مرتبط با متدولوژی، همگی بر وضع و قرار، ابتناء دارند و نه شناسایی. سپس اتیمولوژی واژه متدولوژی مشخص می‌کند که لوژی و لوگوس با فرا-آوردن و ظهور، نسبت دارند و نه شناخت امر موجود. در نهایت با جانشینی مفهوم «بستر-نهاد» که معرف اقلیم و نهادن است، بجای متدولوژی که به غلط، روش شناسی، معنا می‌شود و لاجرم با روش خلط می‌گردد، بستر-نهاد جدید با نام «نهشتن» معرفی می‌گردد. در این بستر-نهاد، انسان به مثابه «نهشتا» و نه شناسا یا مفسر، از طریق نهشت، غیر خود یا غیر پیکر را وضع می‌کند. بستر-نهاد نهشتن، معرفت را امری ممکن، فرض نمی‌کند، بلکه با جانشینی مفهوم «هسته» با معرفت، اول، تمایز میان اپیستمولوژی و انتولوژی را محال می‌داند و دوم، نهشت را جایگزین مفهوم مشاهده، می‌کند.

کلید واژه‌ها: متدولوژی (بستر-نهاد) - نهشتن - رویکرد شناختی (4E) - رئالیسم - نومیالیسم.

۱- استادیار گروه معماری، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمان، کرمان، ایران. (مسئول مکاتبات) a.marjouai@gmail.com

۲- استادیار گروه معماری، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان (خوراسگان)، اصفهان، ایران. bshahedi@yahoo.com

۳- دانشیار گروه پژوهش هنر، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران. m.piravi@au.ac.ir

۴- استادیار گروه معماری، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان (خوراسگان)، اصفهان، ایران. peiambar@gmail.com

۵- نک: به بخش اول این مقاله با عنوان «تعلیق مفهوم شناخت، برای زمینه‌سازی یک مفهوم جدید» در شماره ۱۸ همین نشریه.

مقدمه

این مقاله بخش دوم پژوهشی واحد است که بخش اول آن در شماره ۱۸ همین نشریه چاپ شده است. در بخش اول که بیشتر شامل مبانی نظری پژوهش، روش و ارائه شواهد و دلایل بوده است توضیح داده شد که چگونه رویکرد شناختی (4E) به عنوان مبانی نظری پژوهش و اگزستانسیالیسم (برون خویشی) به عنوان بستر و نهاد پژوهش این امکان را به دست می‌دهند که رابطه میان انسان و محیط بر یک مبنا غیر شناختی پایه‌ریزی شود و به اصطلاح شناخت در تعلق قرار گیرد. در ادامه و در این بخش مقاله تبیین می‌شود با مفروض گرفتن ماهیت کنش میان انسان و محیط، به مثابه نهش یا وضع، متدولوژی یعنی آنچه در این پژوهش سرمنشأ انتولوژی و اپیستمولوژی دانسته می‌شود، چه خصوصیتی دارد و بر این مبنا متدولوژی جدیدی با عنوان «نهشتن» و در کنار متدولوژی‌های موجود (رنالیسم و نومینالیسم) طرح اندازی می‌شود؛ به عبارت دیگر این پژوهش دنبال این مسئله است که روشن سازد با جانشینی پارادایم نهش بجای پارادایم شناخت، متدولوژی چگونه فهم و تبیین می‌شود؟

فهم رایج از متدولوژی در جدول ۱ نشان داده شده است. در کتب روش تحقیق، متدولوژی عمدتاً با یک تقسیم‌بندی دوگانه و تحت عناوین کمی و کیفی، ذکر شده است. اگرچه در دیدگاه متعارف بسیاری از محققین، واژه‌های کمی و کیفی در سطح روش‌های تحقیق کاربرد دارد، اما در حقیقت این واژه‌ها، تفاوت‌های خود را در سطح متدولوژی (انتولوژی و اپیستمولوژی) مشخص می‌کنند و اتفاقاً در سطح روش‌ها و به عنوان ابزارهای پیمایش، می‌توانند در کنار هم بکار روند؛ اما اکثراً مدل تحقیق کمی و کیفی "بجای مفروضات انتولوژیک و اپیستمولوژیک تأکید نابجایی بر سطح تدابیر^۱ تحقیق دارد" (Groat & Wang, 2013:72). به نظر می‌رسد این قبیل سهل‌انگاری‌ها، بیشتر ناشی از کاربرد نابجای متدولوژی و متد، به صورت مترادف و علی‌رغم تفاوت‌های بنیادی‌ای که با هم دارند باشد.

آنچه در پیوند میان این مطالب با مطالب بعدی این پژوهش اهمیت دارد، این است که در

نشستن، بر مبادیک متدولوژی (بستر- نهاد) جدید ۱۵۹

همه این وضعیت‌ها، جهان مدلی موجود و به لحاظ هستی و وضع، غیر وابسته به انسان فرض می‌شود و در جاهایی که مثلاً از خلق واقعیت به وسیله انسان صحبت می‌شود منظور خلقِ نومیال^۱ است در صورتی که بر اساس مبانی نظری این پژوهش جهان تنها به واسطه کنش‌های حسی- حرکتی^۲ منجر به تفکر استعاری پیکر، هست می‌شود و این پژوهش سعی می‌کند تبیینی از متدولوژی در این حالت ارائه دهد.

جدول ۱: مفروضات پارادایم‌های کمی و کیفی بر اساس تقسیم‌بندی کرسول (Creswell, 2014)

پرسش	کمی	کیفی
انتولوژی ماهیت واقعیت چیست؟	واقعیت عینی، واحد و مستقل از تحقیق است.	واقعیت ذهنی و چندگانه و حاصل دیدگاه پاسخگویان متعدد تحقیق
اپیستمولوژی رابطه محقق و موضوع تحقیق چیست؟	محقق، مستقل از موضوع تحقیق است.	تعامل محقق با موضوع تحقیق

پیشینه پژوهش (تلاش در گذر از دوگانه کمی و کیفی)

در سال‌های اخیر تلاش‌هایی در جهت افزودن گزینه‌های جدید به این ساختار دوگانه صورت گرفته است. در گذر از دوگانه ذهنی-عینی که مترادف با دوگانه کیفی و کمی بکار می‌رود، کرسول سه گانه کیفی، کمی و روش‌های ترکیبی را پیشنهاد می‌کند. لیندا گروت و دیوید وانگ این رویکردها را با عناوین اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی، بیناذهنی^۳ و نیز ساختارگرایی و با تفاوت‌هایی در انتولوژی و اپیستمولوژی مطرح کرده‌اند (Groat & Wang, 2013:63).

جدول ۲: پارادایم‌های تحقیق (Groat & Wang, 2013:76)

اپیستمولوژی		انتولوژی	
پوزیتیویسم / پساپوزیتیویسم	بیناذهنی	ساختارگرایی	سوپرکتیو
شناخته شده، مجزا از ایزه تحقیق	دانش شکل گرفته از طریق مشغولیت اجتماعی- فرهنگی	دانش با ساختار مشارکتی، به وسیله عوامل	دانش با مشروطیت دائمی
مفروض واقعیت ایزکتیو	واقعیت خارجی آشکار کردن احتمالات	واقعیت با ساختار مشارکتی چندگانه	واقعیت نامحدود

۱- وابستگی معنایی

2. Sensory-Motor
3. Intersubjectivity

دینش هژ، پارادایم دوگانه اثبات‌گرایی و پدیدارشناسی را برای متدولوژی بیان می‌کند و معتقد است علی‌رغم، تنوع، می‌توان تمامی پارادایم‌های موجود را تحت این دو عنوان دسته‌بندی کرد. (Hedge 2015: 19-24) رویکرد سه‌گانه پسااثبات‌گرایی، تئوری انتقادی^۱ و تفسیر‌گرایی^۲ نیز در ویرایش اول کتاب گروت و وانگ برای پارادایم پیشنهاد شده است. عبدالحسین امامی سیگارودی و مهموش صلصالی در مقاله‌ای با عنوان بررسی مقایسه‌ای پارادایم‌های کمی و کیفی، ضمن مقایسه این دو پارادایم در نهایت، آن‌ها را با عنوان ترجیحی مثبت‌گرایی و تفسیر‌گرایی، تقسیم‌بندی می‌کنند (امامی سیگارودی و صلصالی، ۱۳۹۱).

بررسی پارادایم‌های دوگانه و سه‌گانه گوناگون که در بالا ذکر شده است نشان می‌دهد اگر پارادایم قرار است به تفاوت‌های انتولوژیک و اپیستمولوژیک تحقیق پردازد، عملاً پارادایم‌های پیشنهادی، چون در قالب رویکرد شناختی حاکم، یعنی جدایی سوژه و ابژه طرح شده‌اند، فقط می‌توانند در دو گونه دسته‌بندی شوند. حال این دسته‌بندی، در قالب دوگانه کیفی و کمی باشد، یا دوگانه اثبات‌گرایی و پدیدارشناسی و یا دوگانه اثبات‌گرایی و تفسیر‌گرایی. از این جهت، سه‌گانه‌ها دارای سهل‌انگاری در رده‌بندی هستند. بعنوان مثال سه‌گانه پیشنهادی گروت و وانگ عملاً نمی‌تواند تفاوت‌های انتولوژیک و اپیستمولوژیک واضحی برای بینادهنی قائل شود و در واقع رویکردی ساختارگرا، با تکیه بر ماهیت جمعی (بینادهنی) و اجتماعی دانش است؛ بنابراین هرگونه تغییری در این حوزه مستلزم تغییرات جدی در رویکردهای شناختی است.

روش پژوهش و دلایل صحت آن

این پژوهش، در زمره تحقیقاتی قرار می‌گیرد که در پی تبیین یک سامانه منطقی اولیه هستند. سازماندهی یک فعالیت یعنی "ترتیب دادن آن، همچون یک سیستم کامل، با کاراکترهای به وضوح تعریف شده، یک ساختار منطقی و فرآیند ظهور آن در قالب یک استراکچر عینی"

1. Critical Theory
2. Interpretivism

نشستن، بر مثنای یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۶۱

(Novikov & Novikov, 2013:2). مجموعه خصوصیات فوق نزد نوویکوف‌ها بعنوان شکلی از تئوری که آنها، متاتئوری^۱ می‌نامند صورت‌بندی می‌شود. بنا به تعریف "متاتئوری، تئوری‌ای است که به تحلیل استراکچرها، روش‌ها، خصوصیت‌ها و راه‌های ساخت تئوری‌های علمی در یک حوزه مشخص از معرفت علمی می‌پردازد" (Novikov & Novikov, 2013:26). لذا این پژوهش عملاً در پی طرح اندازی یک متاتئوری است و نتیجه آن تبیین و تعریف خصوصیات و عناصر آن خواهد بود.

روش ویژه این پژوهش برای طرح اندازی یک متدولوژی جدید این خواهد بود که دیالوگی، میان متدولوژی و رویکرد شناختی (4E) برقرار می‌شود، در قلمرویی که اگزستانسیالیسم فراپیش می‌آورد. این قلمرو تازه، باید بتواند لوگوس را تغییر دهد و لوگوس تغییر نمی‌کند تا لگین (آرایه) تغییر کند. تغییر لگین یعنی تغییر در نهش، یا گذاشت "یونانیان گفتن را از روی پیش نهادن، برون نهادن و در معرض تأمل نهادن می‌فهمند و از همین رو این «گذاشت» یا «نهش» [را λέγειν می‌نامند" (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۷۰-۳۶۹). به همین دلیل در بخش اول مقاله شناخت در تعلیق قرار گرفت.

چرا این روش برای طرح یک متاتئوری جدید موجه است؟ هایدگر، در کتاب «چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟» (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۰۶) بیان می‌کند که واژه منطق یونانی (λογική) مخفف عنوان کاملی است که معنای آن هست: "فهمی که به لوگوس مربوط است" به بیان دیگر، منطق، فهمی است که به مدد لوگوس یا گفتار حاصل می‌شود؛ اما لوازم تغییر در تفکری که مبتنی بر لوگوس است (متدولوژی) چیست؟ "تغییر روال فکر، تنها منوط به نحوی دگرگونی لوگوس است. بنا به این، دگرگونی لگین لوگوس در دیالوگ بالیده و واشکفته می‌شود" (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۰۸). پس هم گفت و گویی لازم است و هم لگین لوگوسی دیگر. "بهر آن است که سرانجام به این بیندیشیم که از چه رو و به چه نحوی یونانیان «گفتن» را با لفظ λέγειν نام‌گذاری

می‌کردند؛ زیرا λέγειν به هیچ وجه بر «سخن گفتن» دلالت نمی‌کند. معنای λέγειν الزاماً به زبان و آنچه در زبان رخ می‌دهد وابسته نیست. فعل λέγειν همان کلمه Legere در زبان لاتین و Legen در آلمانی خودمان است ... پیش نهادن، شرح دادن [یا برون نهشتن] و سگالیدن [یا در معرض تأمل نهادن] همه این افعال اطوار Legen [نهادن] یا همان λέγειν یونانی‌اند" (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۶۹).

هایدگر می‌پرسد "تواند بود که چیزی پیش روی ما قرار داشته باشد بدون آن که برای قراردادن آن نخست ما پا پیش نهاده باشیم" (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۷۲). پاسخ به این سؤال، بنیان این پژوهش خواهد بود. چرا که جان رویکرد شناختی (4E) در این کلام هایدگر در مورد لگین نهفته است که "حتی آنی که هست - و نه فقط گفتار درباره آن - با نهادن و قراردادن، آشکاره و معین گردد" (هایدگر، ۱۳۹۲: ۳۸۲). نهادنی که در این پژوهش رخ می‌نماید آنگونه نهشی است که بر بنیادهای اگزیستانسیال انسان استوار است. اصلاً، نهش، خود، اگزیستانسیال انسان است. "بدین سان، نهش اکنون ناگهان همچون نسبتی عیان می‌شود که از بن و بنیاد بر اقامت آدمی بر زمین (در-بودن) حکمفرماست بی آنکه هرگز پرسیده باشیم که این نسبت از کجا ریشه می‌گیرد" (هایدگر ۱۳۹۲: ۳۸۲). **شیوه بودن، شیوه دانستن است.**

"شیوه وجود انسان از یک ساختار برخوردار است: این شیوه عبارت است از هستی-در-جهان. این در جهان بودن که آدمی را می‌سازد عبارت است از هستی یک خود، در رابطه جدایی ناپذیرش با یک جز-خود، جهان چیزها و شخص‌های دیگر که در آن خود همواره و بضرورت خود را وانهاد می‌یابد. این شیوه وجود، یک امر حدوثی صرف نیست، بلکه یک ضرورت اندیشه است، به این معنی که جهان آنگونه که من آنرا می‌یابم،

نشتن، به مثابه یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۶۳

سازنده وجود من است و نه جایگاهی صرف که وجود من در آن جای گرفته است. جدا کردن این‌ها از یکدیگر ممکن نیست" (بلاکهام، ۱۳۹۳: ۱۳۶ و ۱۳۷).

در مجموع اگرستانسیالیسم و رویکرد شناختی (4E) این ظرفیت را دارد که هستی نه از منظر انسان، بلکه بعنوان امری انسانی، فهمیده شود. لذا چون هستی تبدیل به مقوله نمی‌گردد، امکان گذر از دوگانه‌انگاری و متافیزیک، به گونه بالقوه در آن وجود دارد. در واقع اگرستانسیالیست‌ها با طرح این مطلب که در تجارب روزمره ما تفکیکی بین درون و بیرون و نیز خود و جهان وجود ندارد، هر دو، انگاره‌های واقعگرا و ایدئال‌گرا را رد می‌کنند (Aho, 2014).

اهمیت و جایگاه فهم جدید انتولوژی و اپیستمولوژی در چارچوب رویکرد شناختی (4E)

اگر متدولوژی، اقلیم تحقیق را تشکیل می‌دهد، المان‌هایی، باید مشخصات اصلی و کلی این سرزمین را مشخص کند. انگاره‌ها نسبت به هستی و شناخت، بنیادی‌ترین بخش‌های یک تحقیق هستند که از رویکرد تا تئوری‌ها و روش‌ها و نتایج و رواداری‌ها را، کنترل می‌کنند.

هیوبرت درایفوس، بخش اول از «هستی و زمان» (هایدگر، ۱۳۸۹) را بنیادی‌ترین و مهمترین بخش کار هایدگر می‌داند، چرا که بحث هایدگر در مورد بودن-در-جهان به طریقی بنیادی، انتولوژی و اپیستمولوژی سنتی را دگرگون می‌کند (Dreyfus, 1995: VII). از منظر این پژوهش مهم این است که درایفوس این چرخش را مرهون در-جهان بودن (به عنوان یک رویکرد شناختی) می‌داند که بطور ضمنی نیز مؤید این مطلب است که مسیر تأثیرگذاری رویکردهای شناختی بر متدولوژی، مفاهیم بنیادی هستی و شناخت هستند.

درایفوس معتقد است، هایدگر توانست پرسش اپیستمولوژیک «رابطه شناسنده و آنچه شناخته می‌شود، چیست؟» را با پرسش انتولوژیک «ما چگونه هستی‌ای داریم؟» و «چگونه هستی ما با روشنایی [روشنی‌گاه] جهان در ارتباط است؟» جابجا کند (Dreyfus, 1995: 3).

۱۶۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰

یک پرسش انتولوژیک تا هستی‌انسان را به روشنی نیاورد، نمی‌تواند حکمی درباره «چه هست؟» داشته باشد. اهمیت این امر زمانی به روشنی می‌آید که کلام جولین جینز را در کتاب «منشاء آگاهی» در نظر داشته باشیم:

"یک لغت به ظاهر غیراستعاری مانند «بودن» (*to be*) از یک استعاره درست شده است. این فعل از واژه سانسکریت *bhu* به معنای رشد کردن و رشد دادن آمده است، در حالی که واژگان انگلیسی "*am*" [هستم] و "*is*" [هست] از ریشه سانسکریت *asmi* به معنای «نفس کشیدن» (*to breathe*) آمده‌اند. به این ترتیب، بسیار شگفت‌انگیز است که صرف بی‌قاعده وصف‌ناپذیرترین فعل ما از روزگاری خبر می‌دهد که انسان واژه‌ای مستقل برای [مفهوم] «وجود» نداشت و تنها می‌توانست بگوید که چیزی «رشد می‌کند» یا این که «نفس می‌کشد» (جینز، ۱۳۹۳: ۴۷-۴۸).

تفاوت رویکرد شناختی (4E) با دیگر انگاره‌های شناختی

در انگاره‌های موجود به شناخت، آرمان نظریه پردازان عمدتاً دست‌یابی به شناختی است که در آن هیچ تردیدی وجود ندارد اما رویکرد شناختی (4E) درگیر این قصد نیست و به طور کلی مفهوم شناخت را در تعلیق قرار می‌دهد. در تمام رویکردهای سنتی به شناخت مسئله این‌طور طرح می‌شود که من جزیی از جهان هستم، حال یا آن را بلاواسطه می‌شناسم و یا آن را در آگاهی خود تجربه می‌کنم به عنوان مثال "از نظر هوسرل، برای اینکه اساساً به حوزه معرفت‌شناسی وارد شویم و نقد شناخت را آغاز کنیم، باید از شناختی آغاز کنیم که هیچ تردید و عدم وضوحی در آن راه نداشته باشد. برای رسیدن به چنین حوزه تردید‌ناپذیری قدم اول این است که همه تعالیم قبلی را باید کنار گذاشت و بدون هیچ پیش‌فرض و پیش‌داوری به خود اشیاء رجوع کرد" (کوکب، ۱۳۹۱). در چارچوب رویکرد شناختی (4E) این امر رادیکالتر

نشتن، به مثابه یک متدولوژی (بتر-نهاد) جدید ۱۶۵

صورت می‌گیرد و مفهوم شناخت به طور کلی در تعلیق قرار می‌گیرد و نهش جایگزین آن می‌شود که با وضع و قرار، نسبت دارد نه شناخت، این تفاوت بنیادی میان رویکرد شناختی (4E) و دیگر رویکردهای شناختی ایجاد می‌کند؛ زیرا در دیگر رویکردها مصادیق شناخت در تعلیق قرار می‌گیرد ولی در اینجا خود شناخت در تعلیق قرار می‌گیرد.

البته در ابتدا به نظر می‌رسد که چون نهش، کنش پیکر است، وابستگی تام دارد به سوژه؛ اما در اینجا یک مسئله مهم وجود دارد. نهشتن، از بنیان، قائل به جدایی سوژه و ابژه نیست. پیکر و غیر پیکر، به هیچ وجه، معادل با سوژه و ابژه نیستند؛ زیرا پیکر، از خلال وضع غیر خود، خود را وضع می‌کند، بی تقدم و تأخری. محتوا، تنها از طریق نهش غیر پیکر، توسط پیکر است که متحقق می‌شود؛ یعنی کانکتوم‌های^۱ مغزی واجد محتوا نیستند، بلکه پدید آورنده محتوا، از خلال کنش‌های حسی-حرکتی ما در جهان، هستند. تا غیر پیکر، وضع نشود، محتوایی وجود ندارد و تا محتوایی نباشد، من آگاهی وجود ندارد.

تاریخ اپیستمولوژی همواره در گیر مسئله دو گانه‌ها بوده است. دو گانه ذهن-تن و دو گانه سوژه-ابژه، از مهم‌ترین این دو گانه‌ها هستند. در بخش اول مقاله توضیح داده شد که شاخه‌های رویکرد شناختی (4E) دو گانه‌ها را منحل می‌کنند. مروری بر تأسیس دو گانه سوژه-ابژه در این زمینه بیشتر راهگشا خواهد بود.

"دکارت با بنیان نهادن مرکز ثقل نظام فلسفی خود بر «من اندیشنده» جدایی و شکاف بین فاعل شناسا و متعلق شناسایی (Object) را بنا نهاد" (اسفندیاری، ۱۳۸۸) و انسان موجودی است با قابلیت بنیادی بنام شناسایی چیزها و لذا هر آنچه هست موضوع شناسایی اوست، با این توضیح که منظور دکارت از متعلقات شناخت نه تعبیر امری اشیا و اعیان آن‌ها بلکه قلمرو ذهنی تصورات و تمثالات اشیا است. اگرچه در نگرش دکارتی موجود همان است که انسان درمی‌یابد و از این جهت به نظر می‌رسد با رویکرد شناختی (4E) نزدیکی دارد اما قابل توجه است که حقیقت و واقعیت موجودات برای دکارت همان است که انسان تعیین می‌کند.

۱۶۶ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰

رویکرد شناختی (4E) دریافت انسان از موجودات را نه یگانه دریافت می‌داند و نه برترین دریافت و نه دریافتی معادل با حقیقت یا واقعیت؛ یعنی هر ارگانیزی هر چند در مراتب تکاملی پایین‌تر از انسان، در حال وضع جهان است و وضع انسان الزاماً هیچ برتری نسبت به سایر ارگانسیم‌ها ندارد.

مرتبه دیگری از سوژکتیویسم در آرای کانت ظهور می‌یابد. محوریت ذهن برای کانت پررنگ‌تر از دکارت است او برخلاف دکارت ذهن را منفعل و پردازشگر نمی‌داند بلکه مداخله‌گر و انتظام‌بخش فعال ادراک و تجربه‌های بیرونی می‌داند. ذهن عاملی است که داده‌های تجربی را در قالب‌های کلی خودش سامان می‌دهد، بنابراین متصرف در آن‌هاست. "نزد کانت شناسایی مجموعه‌ای از تصورات نیست که قبلاً در ذهن و عقل آدمی نهفته باشد و یا اینکه برآمده از عالم خارج باشند. از دیدگاه کانت شناسایی به معنای دقیق کلمه عبارت است از رابطه‌ای اسنادی میان تصورات. از این‌روست که کانت از احکام آغاز می‌نماید" (اسفندیاری، ۱۳۸۸) در اندیشه کانت هستی اشیاء مستقل از فاعل شناساست اما موجودیت آن‌ها وابسته به فاعل شناساست، لذا "موجود، موجود است چون مورد توجه و ادراک خاص فاعل شناساست" (اسفندیاری، ۱۳۸۸).

کانت معتقد است ما تنها می‌توانیم به فنومن‌ها علم حاصل کنیم و چون موجودیت آن‌ها همان نحوه ادراک ما از آن‌هاست "این ما هستیم که جهان خارج را می‌سازیم، البته ساختن به معنای صورت‌بخشی" (اسفندیاری، ۱۳۸۸). او اگرچه تصرف انسان را می‌پذیرد اما این تصرف صرفاً وابسته به ذهن است و تن و یا محیط نقشی در این تصرف ندارند. ذهن منفعل دکارتی تبدیل به ذهن خلاق و متصرف کانتی می‌شود اما همچنان دوگانه سوژه-ابژه برقرار است و تن هم نقشی در این تصرف ندارد و نکته مهم اینکه وقتی از خلاقیت و تصرف ذهن سخن می‌گوییم پیشاپیش پذیرفته‌ایم که نومن به‌عنوان امری مستقل از فاعل شناساست. به عبارت دیگر "در نظر کانت به دلیل وجود انسان است که هستی جهان می‌تواند واجد معنی باشد بدون انسان همه چیز بی‌معنی است و انسان است که به همه چیز معنی می‌دهد" (اسفندیاری، ۱۳۸۸).

کانت در تمهیدات می گوید

"من نباید بگویم که آنچه در مکان و زمان تصور می‌کنم فی‌نفسه و جدا از این تصورات من، در مکان و زمان قرار دارد، زیرا در آن صورت با خود به تناقض برخاسته‌ام، چرا که مکان و زمان و نیز همه پدیدارهایی که در آن‌هاست اموری نیستند که فی‌نفسه و خارج از تمثالات من موجود باشند، بلکه خود صرفاً وجوهی از تمثل‌اند و گفتن اینکه صرف وجهی از تمثل، در خارج از تمثل ما نیز موجود است، تناقضی آشکار است" (کانت، ۱۳۷۰: ۱۹۰).

این قول کانت منطبق بر مدعای رویکرد شناختی (4E) به نظر می‌رسد چرا که مکان و زمان را وابسته به فاعل شناسا می‌داند اما آنجا که مکان و زمان را مختص پدیدار می‌داند و ذات را بری از مکان و زمان با رویکرد شناختی (4E) در تضاد قرار می‌گیرد. رویکرد شناختی (4E) هیچ مبنایی نمی‌یابد که با تصدیق وابستگی مکان و زمان به تمثالات و یا وابستگی تامه پدیدار به فاعل شناسا، حکم به وجود ذات مستقل از فاعل شناسا بنماید. به این دلیل که در واقع ارگانیسم نه فاعل شناسا که واضع است و بی او نه هستی و نه موجودیت نیستند. "کانت هرگز در وجود ماده و جهان خارج شک نکرده است ولی اضافه می‌کند که ما از این جهان خارج چیزی به یقین نمی‌دانیم و آنچه که فقط یقیناً می‌دانیم وجود آن است" (حامدی، ۱۳۹۴).

نکته مهمی که باید مورد توجه قرار داد این است که مخرج مشترک تجارب افراد یک‌گونه (مثلاً انسان‌ها) منجر به صدور این حکم که پس لاجرم ذاتی مستقل از ما هست که منجر به این پدیداری‌ها می‌شود، نمی‌گردد. چرا که اشتراک بالا در ادراک، ناشی از شباهت بالای دستگاه‌های ادراکی است و حتی باور به اینکه پدیدار نزد سایر ارگانیسم‌ها مشابهت‌ها و تفاوت‌هایی با پدیدار نزد گونه انسانی دارد نمی‌تواند منجر به حکم هستی‌ای مستقل از ارگانیسم‌ها بکند چرا که بر مبنای تکامل و تحول گونه‌ها تمام ارگانیسم‌ها منشأ مشترک دارند بنابراین بسیار طبیعی است که هست کردن ویژگی مشترک آن‌ها باشد و یا بسته به میزان تشابه

ژنتیکی و فیزیکی هست کردن مشابه داشته باشند و بتوان از مجموعه ادراکات آن‌ها مخرج مشترکی به دست آورد؛ یعنی باور به اینکه ارگانسیم‌ها نسبت به هم تصاویر متفاوتی از جهان دارند به معنای برساختگی جهان نیست، بدین معنا که جهان هست و تنها صورتش را می‌سازیم، بلکه بدان معناست که هر یک واضح جهان هستند و این وضع، صد درصد وابسته است به پیکر و غیرپیکر و رابطه وضعی که میان آن‌ها حاکم است؛ و مشابهت پیکرها منجر به مشابهت جهان‌های وضع شده است.

بر مبنای آنچه ذکر شد اصل پدیداری^۱ مورد قبول رویکرد شناختی (4E) نیست. بر مبنای اصل پدیداری چنانچه هاورد رابینس می‌گوید "اگر به لحاظ حسی به نظر شخصی برسد که چیزی وجود دارد که دارای کیفیات حسی خاصی است، آنگاه چیزی وجود خواهد داشت که شخص از آن مطلع است و واقعاً دارای آن کیفیت حسی است" (کرین، ۱۹:۱۳۹۱). اگرچه سوپژکتیویسم کیفیات حسی را وابسته به سوژه می‌داند اما رویکرد شناختی (4E) هست بودن را هم وابسته به سوژه می‌داند لذا فنومن آن‌گونه که کانت فرض می‌کند آگاهی‌ای بی‌واسطه برای ما نیست. اینکه من چیزی را درک می‌کنم به این معنی نیست که به هر حال چیزی هست که من آن را ادراک می‌کنم چراکه ادراک در واقع همان وضع است. هیچ تقدم و تأخری میان ادراک و وضع نیست زیرا یکی هستند به عبارت دیگر همان قدر که قرمز بودن و زبر بودن وابسته به من هستند خود بودن هم وابسته به من است.

از طرف دیگر، آنچه ذکر شد، با وابستگی معنای پدیده به مفسر، (در رویکردهای ساختارگرا و به اصطلاح کیفی، نیز متفاوت است. مفهوم افق برداشت نزد گئورگ گادامر و نیچه تفسیر را یگانه راه شناخت می‌داند بنابراین وجود جهان را مفروض دارد. از طرف دیگر در این رویکردها وابستگی معنا به مفسر، به دلیل وجود محتوای پیشینی، در مغز است. در صورتیکه چنانچه ذکر شد در این رویکرد، معنا محصول یک ذهن چندبخشی و بسیط^۲ است

1. Phenomenal principle

2. Extensive mind (برای اطلاع بیشتر در مورد پدیده ذهن بسیط مراجعه کنید به (مرجوی، ۱۳۹۷)

نشستن، بر مبادیک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۶۹

و لذا تغییر در هریک از مؤلفه‌های تشکیل دهنده آن، ضرورتاً معنا را دگرگون می‌سازد.

ترمینولوژی و اتمولوژی حوزه متدولوژی

از آنجا که بر مبنای تدابیر این تحقیق، بخش مهمی از تبیین، بر اساس بازتعریف واژه‌های مصطلح در حوزه متدولوژی، صورت می‌گیرد، ضرورتاً لازم است که ترمینولوژی واژه‌های حوزه متدولوژی، بعنوان یک حوزه تخصصی، به انجام رسد تا مشخص شود، کدامیک از آنها و چگونه، دچار تغییر می‌شوند.

مراد از متدولوژی

بررسی اولیه متون مرتبط با متدولوژی، نشان می‌دهد که توافق چندانی بر سر آن وجود ندارد و در سطوح معناسناسانه مختلف بکار گرفته شده است. متعارف‌ترین معنای متدولوژی، اصطلاحاً متدولوژی علم مدرن^۱ نامیده می‌شود و اشاره دارد به آنچه، متدولوژی تحقیق علمی است. حتی در بسیاری موارد، متدولوژی علمی و علم، برابر گرفته می‌شوند. در فرهنگ لغات میریام-وبستر، متدولوژی بعنوان شاکله‌ای از روش‌ها و قاعده‌ها و انگاره‌های بکار رفته در یک حوزه و نیز تجزیه و تحلیل قاعده‌ها و انگاره‌های تحقیق، در یک رشته خاص تعریف شده است.

سو مک گرگور و جنیفر مورنان، در جدول مفصلی که با جمع‌بندی آرای اکثر صاحب‌نظران این حوزه، شکل گرفته است (McGregor & Murnane, 2010: Appendix One) متدولوژی را بعنوان زیر مجموعه پارادایم و با مصادیق سه‌گانه: تحصیلی، تفسیری و انتقادی، مطرح کرده‌اند. نوویکوف‌ها، متدولوژی را در رده‌های میانی سلسه‌مراتبی قرار می‌دهند که به ترتیب شامل: فلسفه علم، طرح تحقیق و تکنیک تحقیق است (Novikov & Novikov, 2013:3). یعنی متدولوژی تحقیق علمی بعنوان پلی میان فلسفه علم و طرح تحقیق و نیز تکنیک تحقیق، عمل می‌کند. آن‌ها مصادیق مشخصی برای متدولوژی ذکر نمی‌کنند. میکائیل

کراتی، متدولوژی را در سلسله مراتبی چهارگانه، مقدم بر متدها و پس از چشم‌اندازهای تئوریک قرار می‌دهد. (Crotty, 1998:4) و آن را شامل مواردی همچون: تحقیق تجربی، تحقیق پیمایش، تحقیق پدیدارشناسانه و عناوینی از این دست، می‌داند. گروت و وانگ، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های تحقیق را وابسته به متدولوژی و در عین حال متأثر از مکاتب فکری و سیستم‌های تحقیق می‌دانند (Groat & Wang, 2013:10). لذا در این حالت متدولوژی، سامانه‌ای مفهومی است و مجموعه اصول و فرآیندهای شناختی‌ای که به صورت سطوح متداخل^۱ و یا سلسله مراتبی نسبت و رابطه یافته‌اند را، در برمی‌گیرد. دینش هژ، متدولوژی را مترادف با رویکرد (Hegde 2015:19) و دارای مصادیق تحصیلی و پدیدارشناسانه می‌داند. جان جونکر و بارتجان پنیک، متدولوژی و سایر ارکان تحقیق را در قالب هرمی، تصویر می‌کنند که رأس آنرا پارادایم تحقیق و قاعده آن را تکنیک‌های تحقیق تشکیل می‌دهند (Jonker & Pennik, 2010:23) مصادیق آن نیز کمی، کیفی و دوتایی (کمی و کیفی) ذکر شده است. موارد فوق و وجود استعاره‌های مفهومی متفاوت برای متدولوژی (هرم، سطوح متداخل، پل، سلسله مراتب و ...) نشان می‌دهد که توافقی بر معنا، جایگاه و نقش متدولوژی وجود ندارد. اما عامترین معنا و کاربرد، برای واژه متدولوژی، در کتاب «متدولوژی تحقیق: از فلسفه علم تا طرح تحقیق» و بعنوان «تئوری سازماندهی فعالیت» (Novikov & Novikov, 2013:1) ذکر شده است.

جونکر و بارتجان، به نقل از فرهنگ لغات کالینز، متدولوژی را سیستمی از متدها و قاعده‌ها، برای انجام چیزی می‌دانند و معتقدند که متدولوژی بر این فرض استوار است که محقق برای دستیابی به نتیجه‌ای مشخص و از پیش تعیین شده (مثل دانش، بینش، طراحی، مداخله و تغییر) به نظامی منطقی، متکی است، تعریف و دفاع از منطق این نظم منطقی، همان چیزی است که متدولوژی، به آن می‌پردازد (Jonker & Pennik, 2010:32) و تاکید می‌کند

نشتن، بر مبنای یک متدولوژی (بستر- نهاد) جدید ۱۷۱

که متدولوژی، خالی^۱ است. چرا که معتقدند متدولوژی نه یک نقشه، بلکه یک قلمرو یا دکترین است و مسیر واقعی را نشان نمی‌دهد (Jonker & Pennik, 2010:31&111). در اینجا متدولوژی نقش قطب‌نما و چراغ‌راهنما را بازی می‌کند. به همین دلیل "متدولوژی باید بتواند مرکز هر فعالیت علمی را هدف بگیرد" (Jonker & Pennik, 2010:112) و نهایتاً همچون نوویکوف‌ها، آن‌ها نیز متدولوژی را بعنوان «تئوری عمل» معرفی می‌کنند.

ریشه‌یابی واژه متدولوژی

منشاء واژه Methodology واژه لاتین Methodologia می‌باشد که خود از ترکیب واژه‌های Methodus و Logia ساخته شده است. Methodus از واژه یونانی Methodos گرفته شده است که ترکیب واژه‌های Meta (در پس) و Hodos (راه) می‌باشد. لذا واژه متد، توأمآ دربرگیرنده دو، راه، است و مفهوم باهم روی دارد. راهی که پدیده طی می‌کند و راهی که ما برای دنبال کردن [اصطلاحاً شناخت] آن طی می‌کنیم که به معنای تعیین روش پرسش از جانب پدیده است (Fenstad & others, 1989). "متد به این مفهوم، نه ابزاری برای عینی کردن و موردسازی از چیزی و چیرگی بر آن، بلکه به معنای مشارکت و هم‌پیوندی با چیزهایی است که با آنها سروکار داریم. متد به این معنای باهم روی، بر این فرض استوار است که از پیش، در میانه بازی هستیم و نمی‌توانیم در موضع بی‌طرف قرار بگیریم" (گئورگ گادامر، ۱۳۹۲: ۳۵-۳۴). بر مبنای باورهای پوزیتیویستی این تعبیر با تعبیر رایج از متد، همخوانی ندارد و تنها در رویکردهای پدیدارشناسانه به رسمیت شناخته می‌شود.

ology- که امروزه بیشتر به شاخه‌های دانش اشاره می‌کند، از Logos^۲ یونانی مشتق شده است. لوگوس عمدتاً در معنای سخن، کلمه، خرد، حکم، بنیاد، پیوند و دلیل، بکار رفته است؛ اما هایدگر با توجه به ریشه لوگوس، در زبان یونانی یعنی فعل Legein، معتقد است که "لگین در

1. Empty
2. λέγω

آپوفائینستای^۱ ریشه دارد، یعنی در به ظهور آوردن^۲ (هایدگر و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۰). می‌توان در برداشتن طیف وسیعی از معانی، توسط لوگوس، نظیر "گفتار، گفتمان عقلانی، جمله یا کلمه و استدلال منطقی، نسبت، سیستم، محاسبه، تعریف و توضیح" (Osborne, 1997:88) را به همین ریشه داشتن در لگین مرتبط دانست. لگین به معنای جمع آوری و لذا شمارش و گفتار است. هایدگر در "هستی و زمان" بیان می‌کند که لوگوس، می‌گذارد چیزی دیده شود و لذا "لوگوس عملی است که باعث آشکارگی می‌شود" (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۷۸). بدین معنا، لوژی به معنای شناختن نیست و متدولوژی را نمی‌توان آنگونه که متعارف است، روش‌شناسی ترجمه کرد یا دانست، بلکه متدولوژی «امکان ظهور در پیِ طریقتِ چیزی، رفتن» است، یا امکان ظهور متد. در این تعبیر، اجازه و رخصت دیده شدن امریست کلیدی که به معنای عمل و فعالیت است و با مفهوم شناخت که نوعی دریافت غیرفعال محسوب می‌شود متفاوت است.

اپیستمولوژی

اپیستمولوژی در عامترین معنای خود، دانش ما از دانش است. معمولاً اپیستمولوژی تحقیقی درباره مفهوم دانستن (دانسته / معرفت) و راه‌های مناسب، برای باور کردن هر سخنی و کشف حقیقت (درستی / صدق)، در حوزه فلسفه بوده است (زاگزبسکی، ۱۳۹۲). این واژه از ترکیب واژه یونانی Episteme به معنای دانش، با Logy- ساخته شده است. اپیستمه از Epistanai به معنای فهمیدن و دانستن مشتق شده است که خود از ترکیب epi به معنای بالای، بر، نزدیک، در پی و histanai به معنای سبب شدن، واداشتن، ایجاد کردن، قرار گرفتن، واقع بودن و ایستادن، ساخته شده است. لذا اپیستمه در پی علت و قرار و موضع، است و نه شناخت.

واژه اپیستمولوژی به وسیله فیلسوف اسکاتلندی فردریک جیمز فریر^۲ در سال ۱۸۷۵ میلادی و در کتاب «بنیادهای متافیزیک: تئوری دانش و هستی» بنیانگذاری شد. او برای پاسخ به این

1. Apophainesthai
2. Fredrick James Ferrier

نشتن، به مثابه یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۷۳

سؤال که «دانستن و دانسته چیست؟» و بطور خلاصه «دانش چیست؟» این واژه را مطرح کرد. این واژه در کنار واژه انتولوژی طرح شد تا بنیادهای فلسفی دانش را نشان دهد.

البته کاربرد این واژه در قرن ۱۸ میلادی به معنای اهمیت موضوع شناخت و فهم، نزد فلاسفه نیست، بلکه پاسخگویی به «مسئله شک» آن‌ها را وادار به پرداختن به این حوزه می‌کند. این، برخلاف آن چیز نیست که از اپیستمه، در یونان قدیم مراد می‌شده است و در اصل پرداختن به «مسئله فهم» بوده است. در دوران افلاطون شاخص معرفت، فهم بوده است و لذا آنچه اهمیت می‌یابد، فرآیند توضیح دادن (تبیین) بوده است، اینکه چگونه دانایی، در قالب لوگوس قرار می‌گیرد و به همین دلیل اپیستمه در پی قرار و بنیاد بوده است. در صورتی که پس از طرح «مسئله شک» توسط دکارت، فلسفه بیشتر به یقین اهمیت داده است و لذا آنچه اهمیت یافته است فرآیند توجیه است. به همین دلیل است که در این دوران معرفت، عبارت است از باورداشتن به یک گزاره صادق، از یک راه موجه که همان باور صادق موجه، نامیده می‌شود (زاگزبسکی، ۱۳۹۲). اما در دوران فلسفه کلاسیک یونان و برای سقراط، معرفت، باوری صادق، به علاوه لوگوس، یا یک توضیح و تبیین است. به همین دلیل "لوگوس زمین تا آسمان با توجیه تفاوت دارد، در واقع، توانایی در ارائه یک لوگوس، بیشتر به استادی در یک مهارت (تخنه) شبیه است" (زاگزبسکی، ۱۳۹۲).

گونه‌بندی اپیستمولوژی

لارنس نیومن، مسئله اپیستمولوژی را چگونگی فهم جهان اطراف مان می‌داند و اینکه چگونه آنچه ادعا می‌کنیم، درست است. به بیان دیگر، اپیستمولوژی، ملزومات تولید دانش و روایی آن را می‌سنجد و در این زمینه دو گرایش مطرح می‌کند: اول، رئالیسم (واقع‌گرایی) که تولید دانش درباره واقعیت را با مشاهده دقیق میسر می‌داند. چرا که فرض می‌شود جهانی قابل تجربه، منفک از شناسنده آن، وجود دارد. آنچه در این دیدگاه اهمیت دارد، تأیید و حمایت دانش از سوی شواهد تجربی است که عامل روایی و موجه بودن فرض می‌شود. دوم، نومینالیسم (صورت‌گرایی) که تجربه واقعیت را یک فرآیند مداوم اعمال و تفاسیری می‌داند که در مکان

و زمان خاصی رخ می‌دهند. در این حالت و در بهترین حالت تنها قادر به صورت‌بندی دیدگاه‌های تفسیری خودمان هستیم که منجر به موجه بودن می‌شود (Neuman, 2014). کراتی، اپیستمولوژی را به سه قسم معرفی می‌کند: ابژه‌گرایی^۱، ساختارگرایی^۲ و سوژه‌گرایی^۳. بر مبنای ابژه‌گرایی، واقعیت، فارغ از آگاهی وجود دارد. بعنوان مثال، درخت در جنگل هست، فارغ از اینکه کسی بدان آگاه باشد، یا نه؛ و چون واجد معنای "درخت بودن" هست انسان‌ها می‌توانند معنای آن را کشف نمایند. پوزیتیویسم و پس‌پوزیتیویسم در این زمره قرار می‌گیرند. در رویکرد ساختارگرایی، وجود معنای بدون ذهن و محتوایش، میسر نیست. لذا معنا برخلاف ابژه‌گرایی کشف نمی‌شود، بلکه ساخته می‌شود؛ و به همین دلیل افراد متفاوت و یا کاربرد روش‌های متفاوت، می‌توانند معانی متفاوتی بیافرینند، پژوهش‌های کیفی در این گروه قرار می‌گیرند. در سوژه‌گرایی، معنا مانند ساختارگرایی، حاصل اثر متقابل سوژه و ابژه نیست، بلکه از طرف سوژه به ابژه تحمیل می‌شود. اگر فرض کنیم در ساختارگرایی، معنا در بیرون از ابژه ساخته می‌شود، در سوژه‌گرایی، معنا، بیرون از هر چیزی، ساخته می‌شود. نحله‌های ساختارگرا، پس‌ساختارگرا و پست‌مدرنیستی در این قالب قرار دارند (Crotty, 1998).

انتولوژی

انتولوژی در زمان حاضر، مقوله‌ایست در باب مقولات و به تعبیری دیگر انتولوژی، تئوری واقعیت (Lincoln, 2005:230) است. تبدیل شدن هستی به هستنده، پرسش «چه هست؟» را در واقع بعنوان «از چه است؟» یا در کدام گردایه، قرار دارد فهم می‌کند. همچنین، تئوری واقعیت، هستی را لاجرم در حوزه اپیستمولوژی فهم می‌کند. به همین دلیل است که انتولوژی اغلب در حوزه معناشناسی، تجزیه و تحلیل شده است.

این واژه از ترکیب واژه *onto* و *-logy* ساخته شده است *onto* به معنی هستی، بودن، وجود

-
1. Objectivism
 2. Structuralism
 3. Subjectivism

نشتن، بر مبادیک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۷۵

و مشتق از ὄν یونانی می‌باشد که از فعل εἶμι به معنای من هستم و بودن گرفته شده است. اولین بار در لاتین، واژه *ontologia* در سال ۱۶۰۶ میلادی، توسط فیلسوف آلمانی یاکوب لورهارد^۱ و در کتاب *Ogdoas Scholastica* و در معنایی مترادف با متافیزیک بکار رفته است. اهمیت انتولوژی در فرآیند تحقیق، بیشتر از آن روست که اپیستمولوژی، برخاسته از انتولوژی فرض شده است (Crotty, 1998:16). یعنی پرسش «چگونه می‌فهمیم؟» وابسته فرض می‌شود به پرسش بنیادی‌تر «چه هست؟»؛ اما نکته مهم این است که انتولوژی عمدتاً مفهومی است که از طریق استعاره، دکترین خود را شکل می‌دهد. بعنوان مثال، در کتاب «رساله درباره فلسفه پایه» انتولوژی‌ها در قالب‌های مادی‌گرا، اتومیستیک، ارگانیک و طبیعت‌گرا، Bunge (1983) معرفی شده‌اند که همگی سعی دارند پرسش «چه هست؟» را با توصل به مواردی آشنا مثل ماده، اتم، ارگان‌های زنده و طبیعت، توضیح دهند؛ یعنی پدیده‌هایی که خود معمولاً زیر مجموعه هستی واقع می‌شوند.

انتولوژی را مانند بسیاری از دیگر مفاهیم مرتبط با متدولوژی، می‌توان متأثر از دو رویکرد بنیادی یونان باستان، یعنی رویکرد پارمنیدس (پایداری و عدم تغییر و بازنمایی واقعیت) و هراکلیتوس (تغییر و تعبیر و تفسیر واقعیت) دانست. به همین دلیل و بطور کلی، انتولوژی همواره در دو دسته کلی تقسیم بندی شده است. این تقسیم بندی لاجرم در حوزه معنا و نسبت آن با انسان قرار گرفته است. اعتقاد به وجود معنا، فارغ از ذهن و فهمنده، انتولوژی واقعگرا را شکل داده است که مبنایش، وجود جهانی پایدار، فارغ از انگاره‌های انسان است و انسان، کشف کننده و بیان کننده حقایق این جهان است و دیگری انتولوژی نومیالیستی (Neuman, 2014) که مبتنی است بر وابستگی جهان معنا به معنا آفرین که پوپر آن را مبتنی بر تفسرگرایی (Crotty, 1998,16) می‌داند. همچنانکه در بخش پیشین ذکر شد، اپیستمولوژی‌ها نیز متأثر از همین دسته بندی هستند.

چنین تقسیم بندی‌ای را لینکولن و گوبا، تحت عناوین انتولوژی واقعگرا و انتولوژی

1. Jacob Lorhard

نسبی‌گرا مطرح کرده‌اند. واقع‌گرایی، منجر به پوزیتیویسم و نهایتاً ابژه‌گرایی می‌شود و نسبی‌گرایی، منجر به ساختارگرایی و نهایتاً تفسیرگرایی می‌شود (Lincoln & Guba, 2013). واقع‌گرایی، پدیده‌های مشاهده شده را دارای ویژگی‌های اولیه و ثانویه می‌داند که ویژگی‌های ثانویه، وابسته به حواس ناظر می‌باشند. نسبی‌گرایی، پدیده‌ها را فقط توصیف‌پذیر می‌داند، توصیفی که از خلال مفاهیم پیشینی که وجود دارند برمی‌آیند. در این شرایط توصیف، ترکیبی از مفاهیم پیشینی و اطلاعات حسی است (Codinhoto, 2013).

تبیین عناصر سامانه منطقی-مفهومی اولیه^۱

در این بخش، بایسته است یک سامانه منطقی-مفهومی اولیه و با ابتناء به لگین لوگوس ذکر شده و به عنوان نتیجه‌گیری پژوهش به شکلی تدوین یافته، ارائه شود. نکته مهم این است که این واژه‌گزینی‌ها، ترجمه و معادل قرار دادن، برای واژه‌هایی که بیشتر موجود بوده‌اند، نیست بلکه مفاهیمی جدید که در فرآیند پژوهش لازم آمده‌اند، تبیین و تعیین و وضع می‌شوند. باید توجه داشت یک متدولوژی جدید برگرفته از یک پارادایم جدید در حکم‌زبانی جدید که واژه‌های رایج امکان انتقال معنای آن را ندارند. در ادامه با فرض تعلیق شناخت (برگرفته از بخش اول مقاله) اجزای یک متدولوژی با این فرض که مبنای رابطه میان انسان و غیرخودش شناخت نیست و مبتنی بر نهش است پایه‌ریزی می‌شوند.

متدولوژی = اقلیم تحقیق = «بستر-نهاد»

چنانچه بیان شد، متدولوژی برخلاف معنای مصطلحش، یعنی روش‌شناسی، عبارت است از: «امکان‌ظهور در پی طریقت چیزی، رفتن». دو امر کلیدی در «امکان‌ظهور در پی طریقت چیزی، رفتن» وجود دارد: اولی، امکان‌ظهور و دومی، در پی رفتن. در استعاره، متدولوژی، سرزمینی است که المان‌های تحقیق از آن برمی‌خیزند و در آن، نمود، پیدا می‌کنند و امکان‌ظهور می‌یابد.

۱- نتیجه این بحث ضرورتاً محصول هم‌بخش اول این مقاله با عنوان «تعلیق مفهوم شناخت برای زمینه‌سازی یک متدولوژی جدید» و هم مطالب تاکنون ذکر شده است.

نهشتن، به مثابه یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۷۷

لذا برای متدولوژی، واژه «بستر-نهاد» پیشنهاد می‌گردد که هم در بردارنده مفهوم بستر (سرزمین / اقلیم / پهنه) و هم مفهوم نهاد (گذاشتن / طبیعت / روش) است. در واقع متدولوژی یا بستر-نهاد، پهنه‌ای است که فراز-می‌آید تا در ساحت آن، تحقق (نهش) میسر گردد و نه کشف یا جستجوی حقیقت.

مسمی: نام پیشنهادی برای بستر-نهاد جدید، «نهشتن» است. نهشتن، بستر-نهادی است که در کنار رئالیسم و نومیالیسم امکان جدید و متفاوتی را برای اقلیم تحقیق فراهم می‌آورد.

اپیستمولوژی و انتولوژی = وضع = نهشته

«نهشته» صفت مفعولی است و در لغت به معنای گذاشته و رها کرده است. نهشته، از مصدر هشتن، مشتق می‌شود. "مصدر هشتن و نیز هلیدن و هلشن (hilišn) از واژه‌هایی است که در فارسی میانه نیز تقریباً نزدیک به تلفظ کنونی آن (hištan) به کار می‌رفته و معانی آن نیز تا حدودی در دوره بعدی زبان فارسی، یعنی دوره دری، حفظ شده است. معانی‌ای که از هشتن یا هلیدن و هلشن، در فرهنگ‌های معتبر فارسی میانه چون فرهنگ مختصر مکنزی آمده اینهاست: اجازه‌دادن، ترک کردن، رها کردن، بخشودن، مقرر کردن، قرارداد، آزاد کردن." (علیائی مقدم، ۱۳۸۹)

در رویکرد شناختی (4E) جهان، وضع می‌شود/نهشته می‌شود، نه اینکه دانسته و شناخته شود. از اینرو، بجای واژه دانش که به دانستن اشاره می‌کند، واژه «هشته» پیشنهاد می‌گردد که به معنای گذاشته، است. این واژه، مشابه با معنای اصیل اپیستمه، به قرار و موضع، تعلق دارد و نه به شناخت؛ بنابراین با معنای وضع شدن و نهشته شدن، مطابقت کامل دارد.

مسمی نهشته در بستر-نهاد نهشتن، «هشته» است، یعنی دانایی‌ای که از طریق نهشتن، فراز-می‌آید (نه اینکه بدست می‌آید). قرار یافتن در قالب کلی رها کردن و آزاد کردن (از جمله معانی هشتن) رخ می‌دهد تا بتواند حداکثر در-هم‌تنیدگی با غیرنهشتا را (با فرض عدم جدایی‌پذیری پیکر و غیرپیکر) بدست آورد. این قرارداد، در عین رها کردن، ویژگی معنایی نهفته در واژه «نهشتن» است که آنرا به واژه و مفهومی کلیدی در این پژوهش تبدیل کرده

است.

نوعی از نهشتن که رویه غالب انسان خردمند است، وابسته است به لوگوس، این بدان معناست که لوگوس در بنیان خود، همان تن بسط یافته است. چنین هشته‌ای (هشته انسان خردمند)، تبیینی است بر پایه لوگوس. لوگوس هم امکان ظهور اندیشه است و هم امکان انتقال اندیشه. این یعنی از منطق، ساختار روایی و ساختار سازه‌های ویژه خود بهره می‌گیرد؛ یعنی لگین خود را دارد؛ زیرا لوگوس روایتی است (ساختار روایی دارد) که بر مبنای فضا سازی، گزینش و سازگاری^۱، شکل می‌گیرد و محصول آن، من آگاه است. لوگوس ضرورتاً ابتناء دارد به خرد بیناذهنی. لوگوس به دلیل ماهیت بیناذهنی‌اش، لاجرم متدولوژی (بستر-نهاد) و اپیستمولوژی (نهشته) را ضروری می‌سازد. این لوگوس است که هستی (بر نهشت) را پدید می‌آورد. بعنوان واژه‌ای که بتواند به غیر پیکر اشاره کند، آنگونه که بر انسان، وضع می‌گردد.

برون خویشی، بعنوان مبنای ادراک، پیشاپیش وابسته است به امکان وجودی موجودات اتوپوئیس^۲. اما پس از پیدایی موجود اتوپوئیس، نهشت تنانه (پیکر مبنای)، تقدیر ناگزیر است. اینکه چرا هشته، تنانه است، ریشه در ماهیت پیکر-مکان ادراک (شیوه تعامل) دارد. این ماهیت، حتی در آنچه اصطلاحاً می‌توانیم نهشت انتزاعی بنامیم و علم، نمونه‌ای از آن هست، حضور دارد. ظرف (موجود اتوپوئیس) بر مبنای درونداد و برون‌داد است که هست (هستی یافته)، نه بر مبنای کشف و دانایی^۳. و هر انتزاعی بی‌اتکا به این بنیان قابل فهم نیست.

پیکر، در فرهنگ لغات دهخدا، مقابل بوم و مقابل زمینه، معنی شده است؛ بنابراین ادراک، در درجه اول تعاملی است که میان این پیکر (غیر بوم) و بوم (محیط) اتفاق می‌افتد. آنچه این پژوهش، طرح اندازی می‌کند، این است که این تعامل از نوع نهشتن است. چرا این تعامل از نوع نهشتن است؟ پاسخ آن در چرایی نهشت، نهفته است. نهشت، شرط حفظ پیکر بعنوان پیکر

۱- سه مورد ذکر شده، همراه با من تمثیلی و من استعاری، خصوصیات هستند که جولین جینز، برای آگاهی ذکر می‌کند.

2. Autopoiesis

۳- برای اطلاع از نقش بنیادی استعاره و علی‌الخصوص استعاره ظرف، در بنیان‌گذاری مفاهیم شناختی، بعنوان مثال مراجعه کنید به:

نشستن، به مثابه یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۷۹

(غیربوم) است. هستی موجودات زنده، وابسته به دیتکت^۱ و واکنش پذیری است. دیتکت و نه شناخت، شرط پایداری پیکر است.

متد = متدوس = روش

برای متد، یا روش، واژه جدیدی پیشنهاد نشده است؛ زیرا واژه روش، معنای متدوس را بخوبی حمل می کند. در پوزیتیویسم، روش، یک الگوی شناختی تحمیل شده و مبنایش جدانگاری شناسنده، است و لذا اساساً، نسبتی با باهم روی، ندارد. پدیدارشناسی، در سودای خودنمایی پدیده به سر می برد؛ و اگرچه، بسیار نزدیک است به مفهوم درپی طریقت پدیده بودن، اما پدیدارشناسی، بجای حفظ این ویژگی، در طول زمان، سعی کرده است به مفهوم روش در حوزه پوزیتیویسم، نزدیک شود. بعنوان مثال اپوخه، اگرچه بعنوان یکی از گام‌ها، در پدیدارشناسی ذکر می شود، هیچگاه مصداقی برای چگونگی تحقق آن ذکر نشده است. البته تعلیق، لحظه‌ای در دریافت (به زبان این پژوهش، لحظه وضع شدن و نهش) است نه یک گام.

مسمی: پی-روی (معنای methodus)، در واقع پی افکنی، برای در راه باقی ماندن است؛ یعنی پی-روی، طرح اندازی امکانی، برای پدیدآوری است. لذا در اصل، پی افکنی و نهش انسان است، از طریق نهش مداوم غیراو یعنی تلاشی برای وضع محیط آشنای مان، در قالب‌های ناآشنای ابداعی. اینکه چرا در پی-روی، معادل است با طرح افکنی تازه، بدان دلیل است که طریقت اصلی آنچه بودن پیکر و غیرپیکر و تعامل میان این دو را اساساً هست می کند، طرح افکنی است؛ یعنی طرح افکنی، بنیاد هر بودنی است.

مبنای صحت

مبنای صحت، در این بستر-نهاد، برخلاف تجربی بودن، در پوزیتیویسم و ساختارمندی، در پدیدارشناسی، «تنش» است (بعنوان مسمی). تنش، اسم مصدر از مصدر تنیدن است. اگرچه معنای مصطلح آن، خلاف آمد آرامش، است، ولی در اصل به در-هم تنیدگی اشاره دارد. البته

در اینجا می‌توان، معنای مصطلح آن را هم مضمّن دانست. چراکه در بستر-نهاد (متدولوژی) نهشتن، خلاف آمدِ عادت، (پایه‌گذاری پارادایم و سرآغاز [آرخه] بودن)، در مبانی هر تزی، نهفته است. هر پدیده، تنها بعنوان بخشی از سلسله کاملِ واقعیت وجود دارد و وجود آن بستگی به کلیت شبکه‌ای از تمام چیزهای دیگر دارد که همگی بطور یکسان به یکدیگر متصل شده و همگی دربردارنده یکدیگر هستند. باید توجه داشت، این به معنای ارتباط ساختاری و علت و معلولی پدیده‌ها نیست و به مفهوم عمیق وضع و نهشتن اشاره دارد. بدین معنا که وضع، تنها از خلال و به واسطه در-هم‌تنیدگی بنیادین امکانپذیر است؛ و به تعبیر دیگر، وضع، اگرستانسیالِ هر پیکری محسوب می‌شود و چون پیکر، خود را از طریق وضع غیرخود، وضع می‌کند، «در-بر-دارندگی» ناگزیر است. این مفهوم، اصطلاحاً، در-هم‌تنیدگی نامیده می‌شود.

متدولوژی جدید (نتیجه)

بر مبنای رویکرد شناختی (4E) و با تعلیق مفهوم شناخت، نهشتن، کنش بنیادی انسان در قبال غیرخود (جهان) است. در این حالت متدولوژی یا سرمنشأ تلقی از هستی و شناخت لزوماً دچار تغییر می‌شود لذا بستر-نهاد «نهشتن» جهان را واقعیتی مستقل که باید توسط ذات آیینی‌ای انسان، شناخته شود، نمی‌داند بلکه تنها در کنش میان پیکر و غیرپیکر است که جهان به مثابه غیرپیکر هست می‌شود. همچنین ساختارهای مفروض علم برای جهان را، تنها شکل دهنده‌ها و ساختارسازهایی، وابسته به انسان و خصوصیات ادراکی و فرا-آوردندگی اش، می‌داند و نه واقعیاتی ابژکتیو. حتی مفاهیم حقیقت و واقعیت، استعاراتی برآمده از تعامل پیکر و محیط و یا فرا-آورده‌های ذهن بسط هستند.

بستر-نهاد نهشتن، سودای دست‌یابی به حقیقت ندارد؛ زیرا در این حالت حقیقت نه امری موجود و نه امری نیازمند تفسیر، بلکه امری است که در فرآیندی بی‌پایان و متأثر از برون ایستایی پیکر، نهشته (متحقق) می‌شود. لذا این کنش، فهم جهان را به واسطه در-هم‌تنیدگی،

نہشتن، بر مشابہ یک متدولوژی (بستر-نهاد) جدید ۱۸۱

قرینِ صحت می‌داند؛ زیرا صحت، مفهومی بسیار جامع‌تر از انطباق و انسجام و تجربه‌پذیری و ساختارمندی است. در این بستر-نهاد، تمایزهای کانتی میان علم و هنر (زیبایی‌شناسی) و فلسفه، به رسمیت شناخته نمی‌شود، زیرا هر سه، بر یک بنیان مشترک، یعنی، بنیانِ نهشت، قرار گرفته‌اند. بستر-نهادِ نهشتن، معرفت را امری ممکن، یا حتی آرمانی محال، فرض نمی‌کند، بلکه با جانشینی مفهوم هشته با معرفت و با فرض یگانگی شناسنده (نهشتا)، افق برداشت (وضع) و هستی (آنچه بعنوان غیرپیکر، فراز-آمده است)، اول، تمایز میان شناخت و هستی را محال می‌داند و دوم، نهشت را جایگزین مفهوم مشاهده (در معنای عام خود) می‌کند.

بستر-نهادِ نهشتن، هستی را یا آنچه بعنوان غیرپیکر، فراز-آمده را، ضرورتاً بعنوان یک بر نهشته، وضع می‌کند و بر نهشت، نامی است که برای آن پیشنهاد می‌شود. بر نهشت، حامل این معناست که هستی، بر-آمده از نهشت، است و وابستگی تام به نهشتا دارد. بر نهشت (هستی) نهشتا است برای غیر خود. در اینجا وابستگی به معنای تقدم و تأخر نیست به دلیل آنکه در یک «کل» تقدم و تأخر بی‌معناست. لذا این دیدگاه با تمامی رویکردهایی که هستی را ماتقدم بر هستنده می‌دانند، متفاوت است زیرا فرضِ تقدم و تأخر، تنها در ساحتی متافیزیکی موجه است. هر متدولوژی، دارای نسبت‌های درونی و بیرونی است. نسبت‌های درونی در بخش پیشین توضیح داده شد. نسبت‌های بیرونی، قدر و رابطه آن را در نسبت با دیگر متدولوژی‌ها نشان می‌دهد که در قالب جدول زیر به نمایش درآمده است.

جدول ۳: مقایسه بنیان پیشنهادی، با بنیان‌های جاری در تحقیق

متدولوژی	متد	مبنای صحت	منطق استدلال	ایستمدولوژی	انتولوژی
رنالیسم	تحصل	تجربی بودن	ماتریالیسم	واقعیتِ ایزکتیو	ایزکتیو
نومینالیسم	تفسیر	ساختارمندی	فونومالیسم	واقعیت، در آگاهی	ایزکتیو-سویژکتیو
اناکتیویسم (نهشتن)	تحقق (نهشت)	درهم تنیدگی (تنش)	اکزیستانسیالیسم (برون خویشی)	واقعیت به مثابه فراز-آمده (هشته)	
بستر-نهاد	روش	روایی	لگین لوگوس	نهشته	

در مجموع می‌توان گفت هر گاه محقق نظام فکری خود را بر این مبنا بنیان نهد که مفهوم

«بودن» را نه یک اصل بدیهی بلکه وابسته به رابطه‌ای که میان او به عنوان پیکر و جهان به عنوان غیرپیکر هست بداند و از آن نتیجه شود که هر آنچه بعنوان دانش برشمرده می‌شود لاجرم برآمده از این رابطه است متدولوژی او «نهشتن» نام دارد؛ یعنی هستی، محصول کنش میان پیکر و غیرپیکر فرض می‌شود و مفهوم وضع جانشین مفهوم شناخت می‌گردد. چنین انگاره‌ای نه در مقوله رئالیسم قرار می‌گیرد نه در مقوله نومیالیسم و به تبع آن نه در حوزه پوزیتیویسم قرار دارد و نه در حوزه پدیدارشناسی. ضمناً تمامی مفاهیم وابسته شناخت مثل نظریه‌های صدق معنا در تعلیق قرار می‌گیرند و درهم‌تنیدگی جانشین آن می‌شود، این رویکرد در مقابل نگاه اتمیستیک متدولوژی علم مدرن است. ویژگی ذاتی برون‌خویشی پیکر او را در روند بی‌پایان طرح‌اندازی خود قرار می‌دهد که همزمان به معنای طرح‌اندازی جدید هستی یا غیرپیکر است.

نشتن، به مثابه یک متدولوژی (متر-نهاد) جدید ۱۸۳

منابع

اسفندیاری، سیمین (۱۳۸۸) سوپژکتیویسم دکارت: نقطه عزیمت فلاسفه جدید، **مجله حکمت و فلسفه**، (صص ۱۱۳-۱۲۸)، شماره اول.

امامی سیگارودی عبدالحسن، صلصالی، مهوش و بصیری، هادی (۱۳۹۱) مقایسه پارادایم‌های مطالعات کمی و کیفی (قسمت دوم)، **مجله پرستاری و مامایی جامع نگر** (صص ۶۰-۵۴)، شماره ۶۷، بلاکهام، هارولد جان (۱۳۹۳) **شش متفکر اگزستانسیالیست**، ترجمه محسن حکیمی، تهران، نشر مرکز، چاپ نهم

جمادی، سیاوش (۱۳۹۲) **زمینه و زمانه پدیدارشناسی**، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ چهارم
جینز، جولین (۱۳۹۳) **منشأ آگاهی: در فروپاشی ذهن دو ساحتی**، ترجمه سعید همایونی، تهران، نشر نی، چاپ سوم

حامدی، بی‌بی عقیقه (۱۳۹۴) شناخت‌شناسی از نگاه کانت و ملاصدرا، **دومین کنگره بین‌المللی فرهنگ و اندیشه دینی**، قم، موسسه سفیران فرهنگی مبین

رورتی، ریچارد (۱۳۹۳) **فلسفه و آیین طبیعت**، ترجمه مرتضی نوری، تهران، نشر مرکز، چاپ سوم
زاگزبسکی، لیندا (۱۳۹۲) **معرفت‌شناسی**، ترجمه کاوه بهبهانی، تهران، نشر نی، چاپ اول
علیانی مقدم، مهدی (۱۳۸۹) معنای فراموش شده هشتن در فرهنگ‌ها، **مجله فرهنگ‌نویسی** (صص ۵۷-۳۳)، شماره ۳

کانت، ایمانوئل (۱۳۷۰) **تمهیدات**، تهران، مرکز نشر دانشگاهی
کرین، تیم و دیگران (۱۳۹۱) **مسائل و نظریه‌های ادراک حسی در فلسفه معاصر**، تهران، انتشارات حکمت. چاپ اول

کوکب، سعیده (۱۳۹۱) تقویم پدیده شناختی هوسرل: اشتراک بین الاذهانی و مسئله عینیت و حقیقت، **نشریه فلسفه**، (صص ۸۶-۶۹)، شماره ۲

گنورگ گادامر، هانس (۱۳۹۲) **آغاز فلسفه**، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات هرمس، چاپ پنجم

مرجوعی، علی (۱۳۹۷) معماری به مثابه ذهن بسیط، **مجله باغ نظر**، (صص ۴۰-۲۹)، شماره ۶۴
هایدگر، مارتین (۱۳۸۹) **هستی و زمان**، ترجمه سیاوش جمادی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ چهارم
همو. (۱۳۹۲) **مسائل اساسی پدیدارشناسی**، ترجمه پرویز ضیاءشهابی، تهران، انتشارات مینوی خرد،

۱۸۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰

چاپ اول

همو. (۱۳۹۳) پرسش از تکنولوژی، در **فلسفه تکنولوژی** (صص ۳۴-۴) ترجمه شاپور اعتماد، تهران: نشر

مرکز، چاپ پنجم

Aho, Kevin (2014) **Existentialism: An Introduction**. Cambridge, Polity Press.

Bunge, Mario (1983) **Treatise on Basic Philosophy: Volume 5: Epistemology & Methodology I**, Dordrecht, D. Reidel Publishing Company

Codinhoto, Ricardo (2013) **Evidence and Design: An Investigation of the Use of Evidence in the Design of Healthcare Environment**, PhD thesis, The University of Salford

Creswell JW. 2014. **Research Design: Qualitative, Quantitative, and Mixed Methods Approaches**, 4th edn. London, SAGE Publications

Crotty, Michael (1998) **The Foundations of Social Research: Meaning and Perspective in the Research Process**, London: SAGE Publications

Dreyfus, Hubert L (1990) **Being-in-the-World: A Commentary on Heidegger's Being and Time, Division I**, Cambridge, the MIT Press.

Guba, Egon G (1990) **The Paradigm Dialog**, California, SAGE Publications

Hegde, Dinesh S (2015) **Essays on Research Methodology**, New Delhi, Springer.

Groat, Linda and Wang, David (2013) **Architectural Research Methods, 2 edn**, New Jersey, Wiley

Jonker, Jan and Pennink, Bartjan (2010) **The Essence of Research Methodology: A Concise Guide for Master and PhD Students in Management Science**, London, Springer

Lincoln, Yvonna S and Guba, Egon G (2013) **The Constructivist Credo**, California, Left Coast Press

Lincoln, Yvonna S, Lynham, Susan A and Guba Egon G (2005) Paradigmatic controversies, contradictions, and emerging confluences, In: **The SAGE Handbook of Qualitative Research**, London, SAGE Publications

McGregor, S and Murnane, J (2010) Paradigm, Methodology and Method: Intellectual Integrity in Consumer Scholarship, **Journal of International Journal of Consumer Studies** (pp 419-427), volume 34

Mertens, Donna M (2010) Transformative Mixed Methods Research, **Journal of Qualitative Inquiry** (pp 469-474) volume 16

Munz, Peter (1993) **Philosophical Darwinism: On the origin of knowledge by means of natural selection**, London, Routledge.

Neuman, William L (2014) **Social Research Methods: Qualitative and**

نشتن، بر مشابیه یک متدولوژی (مستر-نهاد) جدید ۱۸۵

Quantitative Approaches, 7th edn, Essex, Pearson Education Limited

Novikov, Alexander M, Dmitry A. Novikov (2013) **Research Methodology: From Philosophy of Science to Research Design**, Florida, CRC Press

Osborne, Catherine, Heracitus. 1997, In: **From the Beginning to Plato**, CC Tylor (Eds) (pp 80-116), London, Routledge

